

دید و دو نفر رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانچه بدرگاه خداوند تعالی
 می روند می توانند آمدند و آید شیخ گفت چون از نظر بابا بهرم و دشمن بود مر
 معنی سخن داشتیم هر چه پوشیده بود می بیند آورد و دست بر سپیده نهاد
 استاد و اصحاب مواهقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و بپشتیم بقدر خطه
 حال را با ما متغیر شد و عظمتی در صورت او پیدا شد و چون قضا فتاب
 درختان کشت و جامه که پوشیده بود بر وی شکافت شد چون بعد از عین
 بحال خود باز آمدن خواست و آن جامه را در زمین پوشید و گفت ترا وقت ده خوا
 بیست و قنایست که سرت در چنان شوی حال بر من متغیر شود باطن من از هر چه
 غیر حق بود منقطع گشت چون از اینجا بر و ن آمدیم استاد گفت از شرح السببه
 اندک ما ندانست بد و سه روزی و دلچون و دیگر تو دانی چون با سر در رسم
 بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت دی روز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی
 امروز ناچار با سر علم میروی من ترک درس کرد و میرا بیست خلوت مشغول گشتم
 علوم لدنی و واردات عینی زوی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن قوتش
 از برای نوشتن بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت شیطان ترا تشویق می دهد
 این سخنان را منویس دیوات و قلم را بیست و خاتم و خط را بهر باز پر خاتم امیرال
 سیستانی و کتبی که در اینجا همه سخنان شیخ خود را شیخ کن الدین علامه الدعوه
 قدس الله تعالی سره جمع کرده انتشار شیخ نقل میکند شیخ محمد الدین کرمی

می فرماید آمد یعنی ترک و غیره
 از ایشان واقع شود و تراست
 آمد
 او حجت انور است و می فرماید

همدان

به همدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محمد بن شیخ
 هست با شناسد عالم از اینجا با اسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و
 باز گشتن بشی رسول راضی الله علیه و سلم در خواب دید و از آن حضرت در حق
 کرد که مرا کینی بخش رسول راضی الله علیه و سلم فرمود که ایوا اینجا باشد فرمود
 لا تخف چون ان واقعه باز آمد در معنی این ویرا وی نمود که از دنیا اجتناب
 می باید کرد در حال آنکه دید و در طلب مرشد مسافر گشت و بهر کس که می رسید
 اراوت در دست می کرد بسیار تکه داشتند بود و سر او بهیچ کس فرو نمی آمد و چون
 بمکه خونیشان رسید درین پول درآمد و اینجا بخود شد و بهیچ کس او را مقنا
 نمیداد که اینجا زول کند عاجز گشت از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمان باشد
 که مرده بخود و غریب را حاجی دهد تا من اینجا روزی چند بپاسایم آنکس گفت
 اینجا خاقانی هستند و شیخی که اینجا روی ترا خدمت کند که گفت نام او چیست گفت نام
 شیخ اسمعیل قهری شیخ محمد الدین اینجا رفت او را جای دادند در صقه در ویستان
 و اینجا ساکن شد و بخودی وی در لاکشید و میگفت که با این همه از بن خجوری
 چندتا درین بن غیر رسید که از آواز سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بود
 و قوت نقل کردن مقام ندا شتم شعی سماع میکردند شیخ اسمعیل از کرم سماع
 بسیار می آمد و گفت میخواهی بن چیزی گفت بلی در سن من گرفت و مرا بگذاشت
 و بیان سماع نرزه و زمان نیک مرا بگذاشت و در وی دیوار می کشید و در سن من

لاستند یعنی گفتن آن که صاحب شده
 اصحاب عالم کرده از ماسوی و انصاف
 انصاف یعنی اجتناب از دنیا و از دنیا
 و تجرید از دنیا و از دنیا و از دنیا